

اگر بناست؛ بشریت را نجات دهید؛ کودک را نجات دهید!

گوهر اصیل آدمی چگونه کشف شد و چگونه پیامد هایی خواهد داشت؟

- گفتار نهم -

یکی از مهمترین تحولات در اواخر قرن 18 (1794) آن بود که روان درمانگر معروف فرانسوی که به حق او را باید بنیان گذار روان درمانی جدید نامید به نام ((فیلیپ ئینیل)) به سرپرستی بیمارستان روانی ((بی سئد)) در پاریس ك انتخاب شد.

اولین اقدام او بازکردن زنجیر از پا و گردن بیماران بود و بر خلاف تنبیه و شکنجه، که گویا درمان بیماران روانی و عقب ماندگان ذهنی ی آن زمان بود، به دلجویی آنان پرداخت. این روش بعدها به درمان اخلاقی مشهور شد؛ زیرا پنیل بود که زندان را تبدیل به بیمارستان کرد.

در اوایل قرن نوزدهم روان درمانگر دیگر فرانسوی به نام ((ژان مارک ایتارد)) به تربیت یک کودک وحشی همت گماشت. این کودک 12 ساله توسط دو شکارچی در جنگل های ((آویرون)) فرانسه پیدا شده بود.

ایتارد تربیت این کودک را که ویکتور نامیده بود؛ در مؤسسه کرولال های پاریس که خود رئیس آن بود به عهده گرفت. اگرچه معالجات مستمر و آموزش و تربیت پر حوصله 5 ساله وی مؤثر واقع نشد ولی به طرح و پیگیری راه جدیدی برای پیشرفت در نحوه آموزش و پرورش افراد عادی، عقب مانده های ذهنی و حتی معلولین منتج گردید.

اینجا میسر نیست که ما از دورانهای طولانی ده ها میلیون ساله که نوع بشر به ناگزیر در توحش به سر می برد و نیز دوران باز هم بسیار طولانی ماقبل تمدن؛ یعنی عصر بربریت تصورات روشنی به همه طیف های خواننده گان عرضه کرده بتوانیم منجمله درین عرصه که با کودکان خویش اعم از دختر و پسر- چه عادی و چه عقبمانده - کدام رفتار ها را اتخاذ و اعمال مینمودند و یا آنها را چگونه مواظبت و تربیت می نمودند.

مگر جدا از مورد کودکان جنگلی؛ در قرون وسطی اعتقاد غالب مردم این بود که افراد متفاوت از دیگران؛ نفرین شده از جانب خدایان یا جادوگران هستند که اجنه و شیاطین روح آنان را تسخیر کرده است. گاه برای خروج این اجنبه و شیاطین بی رحمانه ترین شکنجه ها را بر آنان اعمال می کردند. در بسیاری از شهرهای اروپایی این افراد در مکان هایی نگهداری می شدند و مردم برای تماشای آنان با خریدن بلیت (تکت) اقدام می کردند. در این مکان ها که محلی برای تفریح و خنده برخی از مردم آن زمان بود معمولاً سایر گروه های استثنایی نیز نگهداری می شدند.

پیش از آن در دوره روم باستان به موجب قوانین، کودکانی را که دارای معلولیت‌های مختلف بودند از فراز صخره‌ها به پایین پرت کرده می‌گشتند. این قانون مدت‌ها بعد در زمان تسلط حزب نازی بر آلمان در آن کشور نیز اجرا می‌شد.

اصلاً در یونان باستانی و روم، بچه‌کشی یک رویه متعارف بود. برای مثال در اسپارطا (شهری قدیمی در جنوب یونان)، بچه‌های تازه به دنیا آمده توسط یک شورای دولتی بازرسان بررسی می‌شدند. اگر آنها مظنون به این بودند که بچه معیوب‌اند، از فراز یک صخره به پائین انداخته می‌شدند تا در دم بمیرند.

در قرن دوم بعد از میلاد، اشخاص مبتلا به ناتوانایی‌ها، شامل بچه‌ها، که در امپراتوری روم زندگی می‌کردند اغلب برای استفاده در پذیرایی یا سرگرمی فروخته می‌شدند.

آغاز مسیحیت، به کاهش در این تجربیات وحشیانه و به یک جنبش به سوی مراقبت از ناتوانان منتهی شد. در واقع، همه رهبران اولیه مذهبی: عیسی، بودا، محمد و کنفوسیوس؛ از معالجه انسان دچار عقب ماندگی ذهنی، ناتوانایی‌های رشدی یا معلولیت دفاع کرده‌اند. (شیرنبرگر، 1983)

آرزومند عزیزانی که قبلاً مطالبی از قماش ذیل را خوانده‌اند؛ بیشتر بر این حقایق مسجل تاریخ بشر دقت فرمایند:

«ایشان (افتخار) اما به یافتن و یا کشف خود انسان که هزاران سال است مانند سرآب هزاران هزار متفکر را دنبال خود کشانیده است و اما حلق هیچ یک را تازه نکرده است بسنده نکرده‌اند بلکه پا را فراتر گذاشته‌اند و کمر را برای کشف گوهر انسان بسته‌اند و به قرار ادعای خودشان این گوهر را کشف هم کرده‌اند. به سخن دیگر کار را یکسره تمام کرده‌اند، کاری را که نوع بشر در طول تاریخ هستی خود نتوانسته بود انجام بدهد ایشان انجام داده‌اند.»

البته برای کاربران محترم سایت وزین اصالت متأسفم که ناگزیر اند؛ در محدوده همان مطالب که اصالت داشته و اقبال نشر یافته است؛ محصور بمانند؛ چون نگارش‌های افتخار که مانند سایر ویبسایت‌های افغانی؛ بلاناغه به ایشان هم می‌رود؛ به علت اصالت نداشتن در آنجا اقبال نشر نمی‌یابد ولو که پاسخ و واکنش هم باشد!

گفتنی است که موضوع افراد متفاوت از دیگران؛ (عقب مانده‌ها) چه به مفهوم محدود کلمه و چه به مفهوم بسیار وسیع؛ قدمتی هم‌پای بشر دارد.

چرا که از همان آغاز پیدایش بشر؛ عوارضی از قبیل اشکالات ژنتیکی، اختلالات دوره جنینی، اشکالات زایمان، بیماری‌ها، حوادث گوناگون بعد از تولد و ... آسیب‌هایی را ایجاد می‌کردند. در باره تاریخچه طرز تفکر اقوام گوناگون نسبت به عقب مانده‌ها نیز شواهد علمی زیادی در دسترس نیست. چیزی که تا حدی مشخص است این می‌باشد که چنین افراد در گذشته کمتر مورد التفات بوده‌اند. فقط در برخی از نوشته‌های دینی و درمانی به چنین افرادی اشاره شده است. «بقراط» حکیم یونانی به ضایعات مغزی این افراد و ارتباط این نقیصه‌ها با کمبود‌های هوشی اشاره می‌کند.

در دین «یهود» مسئولیت جرم و جنایت از عقب مانده‌های ذهنی برداشته شده است و همینطور در دین «زرتشت»، به روشنی خواسته شده که مردم با عقب مانده‌های ذهنی، رفتاری انسانی داشته باشند. برخورد دین اسلام هم در مورد خیلی‌ها مثبت می‌باشد. رویهم‌رفته در «آسیا» بر خلاف «اروپا» این گونه افراد نسبتاً مورد توجه و لطف بوده‌اند.

اما کارنامه ایتارد فرانسوی در اوایل قرن 19 که شهرت عظیمی برای او به ارمغان آورد؛ به مورد سخت متفاوتی ربط داشت. مورد آدمیزاده ای که در جنگل و با حیوانات وحشی استخوان سخت نموده بود.. پس از ویکتور (ایتارد)؛ کودکان زیادی در سنین مختلف از جنگل ها و کنام های حیوانات در سراسر جهان پیدا شدند که حسب تصادف زنده مانده و به محیط محکوم قرار گرفته خویش؛ خوگیر شده بودند؛ حتی کودکانی یافت شدند که مانند مربی های حیوانی که آنان را شیر داده و بزرگ کرده بودند؛ چشمان شان در تاریکی برق میزد. مطالعه چگونگی حالات هرکدام آنها حقایق فراوانی را برملا کرد.

ولی اینجانب که در 17 جون 2008 نگارش کتاب «گوهر اصیل آدمی» را در شهرک گوشه افتاده ی «شبرغان» از توابع بلخ بامی؛ به پایان رسانیده بودم؛ هنوز چیز زیادی از اینهمه تجربه های مشخص عینی و تاریخی نمیدانستم. تا آن روزگار دسترسی به انترنیت مطلقاً میسر نبود و با وصف تلاش های ممکن؛ کتب و منابع ردیف اول زیادی به دست نمی آمد، تلاش ها برای بهره گیری از ذخیره دانش و معلومات عده ای از اطبا و استادان هم رویهمرفته به شکست انجامیده بود؛ چرا که رفته رفته ایشان به حدی از من بیزار شده بودند که دیگر دعوت های عادی مرا مثلاً جهت حضور به مراسم عروسی بسته گانم نیز نادیده می گرفتند.

صرف کمابیش امکانات بهره گیری از تلویزیون های ستلایتی موجود بود. مگر آغوش جامعه؛ دامن طبیعت و فراتر از آن پهنه هستی؛ سخاوتمندانه بر رویم گشوده بودند و بخت و اقبال نیک اینکه؛ من میتوانستم با هر انهماک و مراجعه به آنها و (نیز کتاب ها و ستلایت ...) خرمن خرمن دانستنی و اندیشیدنی فراهم نمایم.

اینگونه؛ نگارش کتاب داستانی و فیلمواره گوهر اصیل آدمی را با **اعتماد به نفس کامل** به پایان برده بودم و بر علاوه یقین داشتم که محتویات آن فراتر از جامعه افغانی ارزش دارد و بنابر همین در مورد؛ عرایضی به مؤسسه علمی و فرهنگی ملل متحد (یونسکو) - البته در محدوده امکانات خویش - تقدیم نموده و سعی کردم توجه مسئولان آن مؤسسه را خاصتاً برای به فیلم در آوردن این نمایش؛ جلب بدارم.

سپس هر قدر که امکانات مطالعات برایم فراهم آمد و دریافت ها و مطالعاتی که به ویژه طی سفر عمده به هندوستان میسر گردید؛ همه و همه هم **میتود دایره پلکانی انکشاف ذهن** (میتود زینه ها - 101 زینه در کتاب "گوهر اصیل آدمی") را قویاً حمایت میکردند و هم مؤلفه فوق العاده ظریف "گوهر اصیل آدمی" و پهنه های هنری - ساینسوفیکشن دایر بر صیانت و مراقبت دوامدار آنرا.

اینجا مایلیم از جمله این مطالعات؛ عزیزان را به موارد مفصلتر "**بچه های جنگل**" آشنا سازم:

«از قرون کهن تا عصر حاضر در تاریخ، همیشه داستان هایی از بچه های جنگلی به چشم می خورد. موجوداتی وحشی که چهار دست و پا راه می روند و در جنگل زندگی می کنند. آنها نه شبیه به انسان ها هستند و نه شبیه به جانوران و در سنین پایین به گونه ای از جامعه انسانی کنار گذاشته شده اند، گم شده اند، دزدیده شده اند و یا در دامن جنگل رها شده اند. این کودکان که از مردم دور مانده اند، توسط حیوانات تغذیه شده اند و به هر صورت ممکن خود را زنده نگه داشته اند ولی قادر به تکلم نیستند و اغلب نمیتوانند راه بروند و رفتاری کاملاً حیوانی و غریزی دارند. آنها چه دختر باشند و چه پسر، چه در کنار گرگ پرورش یافته باشند چه میمون، خرس و شترمرغ تنها یک نقطه اشتراک دارند و آن این که گذشته آنها تا ابد اسرارآمیز خواهد ماند.

1 - پسران وحشی آغاز و پایان قرن 18

اولین کودک جنگلی معروف و شناخته شده "پیتر وحشی" بود. یک موجود عریان قهوه‌ای رنگ با موهایی سیاه که در سال 1724 در "هانور" کشف شد و در آن زمان حدودا 12 سال داشت. او به آسانی از درخت بالا می‌رفت و گیاهان را می‌خورد و ظاهرا توانایی تکلم نداشت. او نان را رد می‌کرد و ترجیح می‌داد پوست شاخه های سبز گیاهان را بکند و شیر آنها را بمکد ولی به تدریج یاد گرفت سبزیجات و میوه‌ها را بخورد. پیتر شصت و هشت سال در میان مردم زندگی کرد ولی هیچ‌گاه نتوانست جز دو کلمه "پیتر" و "شاه جورج" حرف دیگری بزند.

پسر وحشی اهل "آیرون" یکی دیگر از این بچه‌های جنگل است که داستان زندگیش در فیلم "کودک وحشی اثر" ترافوته" به تصویر کشیده شد. او که در قرن هجدهم می‌زیست توسط کشاورزان روستای آیرون در جنوب فرانسه کشف شد. روستاییان او را در حالی در جنگل یافتند که مثل یک حیوان وحشی پرده می‌زد. آنها بالاخره با زحمت بسیار او را گرفتند ولی مثل تمام بچه‌های جنگل مدتی بعد از این‌که او را در میدان روستا به نمایش عموم گذاشتند از آنجا فرار کرد و به دامن طبیعت گریخت.

یک سال بعد دوباره روستاییان او را گرفتند. این بار یک هفته در خانه زنی که به او لباس و غذا داده بود دوام آورد ولی دوباره فرار کرد. از آن پس هر از گاهی به روستا می‌آمد و از مردم غذا می‌گرفت ولی باز هم در جنگل و به تنهایی زندگی می‌کرد.

دو سال بعد در زمستان بسیار سرد 1799-1800 میلادی این پسر وحشی دو باره به میان مردم آورده شد. در آن زمان او 12 سال داشت. دکتر "ژان ایتارد" او را "ویکتور" نامید و سال‌ها بر روی او تحقیق کرد و به پیشرفت‌هایی نیز نائل آمد ولی در یک زمینه هیچ توفیقی نیافت و آن برقراری ارتباط او با مردم دیگر بود، در نتیجه ویکتور هرگز نتوانست به کسی بگوید چرا تنها در جنگل رها شد و یا آن اثر زخم کهنه‌ای که روی گردنش است از کجا ایجاد شده است.

ظاهرا ویکتور بدون تغذیه از شیر جانوران دیگر زندگی می‌کرد ولی بسیاری از بچه‌های جنگلی از شیر آن حیوانات وحشی می‌خوردند و دانشمندان هنوز نتوانسته‌اند بفهمند آن شیرها چطور با بدن این کودکان سازگار بودند.

2 - دختر وحشی شامپاین

"دختر وحشی شامپاین" احتمالا قبل از رها شدن در جنگل می‌توانست حرف بزند زیرا او از موارد نادر این‌گونه کودکان است که یاد گرفت صحبت کند ولی چیز زیادی از گذشته و زمان زندگی در جنگل که احتمالا دو سال طول کشیده را به خاطر نمی‌آورد. وقتی در سال 1731 در منطقه فرانسوی (شامپاین) پیدا شد تقریبا ده سال داشت، پا برهنه بود و لباس‌هایی ریش‌ریش شده بر تن داشت و سرش را با برگ کدو پوشانده بود.

او جیغ می‌زد و فریاد می‌کشید و بی‌نهایت کثیف بود به طوری که ابتدا همه فکر می‌کردند سیاه پوست است.

غذای او را پرندگان، قورباغه‌ها، ماهی و برگ و شاخه و ریشه گیاهان تشکیل می‌داد. اگر یک خرگوش جلوی او می‌گذاشتی در چند ثانیه، پوستش را می‌کند و حریصانه آن را می‌خورد! "چارلز ماری دو کوندامین" دانشمند معروف فرانسوی که از نزدیک شاهد او بود می‌نویسد: انگشتان و به ویژه شست دست او به طور غیرعادی بزرگ است. او از دستانش برای کندن زمین و خوردن ریشه‌ها استفاده می‌کند و مثل میمون از شاخه ای به شاخه دیگر می‌پرد. او خیلی سریع می‌دود و قدرت بینایی فوق‌العاده‌ای دارد.

نام این دختر را "ماری آنجلیک" گذاشتند. او بعدها به خاطر ساختن گل‌های مصنوعی و بازگویی خاطراتش که توسط "مادام هکت" نوشته شد در پاریس مشهور شد ولی مثل اغلب کودکان جنگلی در گمنامی از دنیا رفت.

3 - چهارده بچه جنگلی

تا اکنون چهارده بچه جنگلی در هندوستان پیدا شده اند ولی معروفترین آنها دو دختر بودند که در سال 1920 در قلمرو گرگ‌ها در "میرناپور" در غرب کلکته کشف شدند. گرگ مادر تیر خورده و مرده بود و روستاییان آن دو دختر را که به نظر هشت ساله و دو ساله می‌رسیدند، به دست کسی موسوم به "روجال سینج" سپردند.

به گفته سینج دخترها که "کامالا" و "آمالا" نام گرفتند پنجه‌هایی تغییر شکل یافته داشتند و چشم‌هایشان درست مثل سگ‌ها و گرگ‌ها در تاریکی می‌درخشید.

سینج هیچ اطلاعی از کودکان جنگلی دیگر نداشت ولی توضیحاتی که درباره "کامالا" و "آمالا" می‌دهد کاملاً شبیه به دیگر بچه‌هاست. این دخترها هیچ بویی از انسانیت نبرده بودند و بیشتر افکار گرگی در سر داشتند.

آنها لباس‌هایشان را پاره می‌کردند و گوشت خام می‌خوردند و به هنگام خواب به یکدیگر می‌پیچیدند و خرناس می‌کشیدند. آنها بعد از بالا آمدن ماه از خواب برمی‌خاستند و درصدد فرار بر می‌آمدند. آنقدر بر روی چهار دست و پا مانده بودند که مفصل‌ها و استخوان‌هایشان تغییر شکل داده بود و نمی‌توانستند راست بایستند.

"آمالا" دختر کوچکتر یک سال بعد از دنیا رفت ولی "کامالا" تا سال 1929 ادامه حیات داد. در طول آن سال‌ها او به تدریج یاد گرفت گوشت مردار نخورد، روی پا راه برود و تقریباً پنجاه کلمه را ادا کند.

4 - پسر گرگی ترکمنستانی

در سال 1962 زمین‌شناسان پسری را دیدند که همراه یک گروه هفت نفری از گرگ‌ها در بیابان بزرگی در ترکمنستان می‌دود. آنها توری بر روی پسر انداختند تا او را از میان گرگ‌ها بیرون بکشند ولی گرگ‌ها برای حمایت از او به توری پریدند و آن را با دندان دریدند. در نهایت شکارچیان مجبور شدند تمام گرگ‌ها را بکشند. چهار سال بعد آن پسر که "دیجوما" نام گرفت آموخت چند کلمه حرف بزند. او به پزشکان گفت که چطور به هنگام شکار؛ گرگ مادر او را بر پشت خود می‌نشاند تا این که بالاخره یاد گرفت همراه آنها روی چهار پا بدود. چند سال بعد سرانجام "دیجوما" توانست روی تخت بخوابد ولی بنا به گزارشی که متعلق به سال 1991 است او همچنان بر روی چهار پا راه می‌رود، گوشت خام می‌خورد و به هنگام عصبانیت دیگران را گاز می‌گیرد.

5 - پسر شامپانزه‌ای

در سال 1996 پسری حدوداً دو ساله توسط شکارچیان کشور نیجریه پیدا شد که در میان شامپانزه‌ها زندگی می‌کرد. شکارچیان او را به مرکز نگهداری از کودکان بی سرپرست بردند و در آنجا نام "بلو" را بر روی او گذاشتند. گفته می‌شود او احتمالاً فرزند عقب‌افتاده یکی از خانواده‌های کوچ‌نشین است که او را به خاطر ناتوانی‌اش در جنگل رها کرده‌اند. این کوچ‌نشین‌ها بارها این کار

را تکرار کرده اند و معمولاً بچه‌ها فوراً می‌میرند ولی این بار یک گروه از شامپانزه‌ها کودک رها شده را به فرزندی گرفتند.

معلوم نیست "بلو" چه مدت در میان این حیوانات به سر برده ولی با توجه به تغییراتی که پیدا کرده است، کارشناسان این زمان را حداقل شش ماه می‌دانند. "بلو" هم اکنون 12 سال دارد ولی مثل بچه‌های چهار ساله به نظر می‌رسد. وقتی او را پیدا کردند. درست مثل شامپانزه‌ها بر روی دو پا راه می‌رفت و دستانش را به روی زمین می‌کشید.

ابتدا خیلی بی‌قرار بود و همه چیز را پرت می‌کرد و شب‌ها بر روی تخت‌ها جست و خیز می‌کرد ولی حالا آدم‌تر شده است. او هنوز هم جست و خیز می‌کند و مثل شامپانزه‌ها بالای سرش دست می‌زند. او حرف نمی‌زند و فقط صدایی شبیه به شامپانزه‌ها در می‌آورد.

موارد بچه‌های جنگلی بسیار زیاد هستند. ویکتور، کامالا، بلو، کاسپار هوسر، اوگر، دختر خرسی ترکیه و... هیچ یک از آن‌ها نتوانستند بخندند یا لبخند بزنند. (کاسپار) واقعیت و خواب را از هم تشخیص نمی‌داد و نمی‌توانست عکس خود را در آینه بشناسد. دختر خرسی ترکیه ساعت‌ها به آینه خیره می‌شد و "اوگر" پسری که با غزال‌ها بزرگ شده بود به عکس خود به چشم یک دشمن غریبه می‌نگریست.

دلیل رها شدن بچه‌های جنگل هیچ وقت مشخص نشده است ولی در عصر حاضر، بوده اند پدران و مادرانی که فرزند خود را با قساوت از اجتماع دور نگه داشته و سبب وحشی شدن آنها گردیده‌اند. بچه‌هایی همچون (زهرا و معصومه) که در کشور (ایران) از بدو تولد در خانه محبوس مانده و بدون ذره‌ای رفتار اجتماعی بزرگ شده‌اند و (سمیرا مخملباف) فیلمساز جوان، فیلم مستند آنها را با عنوان (سیب) در معرض دید جهانیان قرار داد.

<http://www.tafrihi.com/archive/2006/12/2.htm>

حالا پرسش اساسی تاریخی و بشری این است که تمام این حقایق و فکت‌ها به مؤلفه "گوهر اصیل آدمی" که در کتاب و نمایشی به همین نام مطرح می‌باشد؛ چگونه رابطه‌ها و پیوندهایی دارد؟

آیا ممکن است کسی با حد اقل درجه تحصیلی و سواد علمی و برخورداری از تسلط بر زبانهای عمده بشری که علوم و فلسفه‌های دیروز و امروز با غنا و پهنای حد اکثر در آنها دست یافتنی می‌باشد و لا غیر؛ مدعی کشف هولناکی مانند "گوهر اصیل آدمی" شود؟

البته باید به این درجه سخافت فکر و عقل روا دار نباشیم که ما را از توان دریافت اینکه هر موجود ذیروحي در عالم؛ دارای یک مؤلفهء دینامیک و سازنده و تعیین کننده اولی و اساسی می‌باشد؛ و بدون آن اصلاً حیاتی متحقق نمیشود؛ باز دارد.

بنده؛ چنانکه در گفتار های پیشین بار بار و به طرق گوناگون وضاحت بخشیده‌ام؛ حتی از سنین 15-16 ساله گی به بعد بر چنین مؤلفهء بنیادی می‌اندیشیدم و حسب مقولهء برآمده از دل ادبیات فارسی - دری؛ آنرا توسط واژهء **گوهر آدمی** (و هکذا گوهر سایر موجودات حیه به شمول کبک و بوندنه و اسب و قاطر و غیره که به نظر کسانی حرف های محکم علمی نیامده است!) برای خویشتن افاده می‌کردم.

من این مفهوم و مصداق ها و موارد مجرب در رابطه به آن را؛ آنقدر ها که در دامن طبیعت و در پدیده های جداگانه آن و بخصوص در موجودات حیه قابل دسترس؛ جستجو و تفحص کرده ام؛ در کتاب ها و فلسفه ها و علوم کاوش ننموده ام و اصلاً بخت و شانس چنین توفیقی را نداشتم.

این درست است که کتاب گوهر اصیل آدمی پس از کشف DNA و تقریباً "ملاخورک" شدن مفهوم و مصداق و دینامیزم آن؛ نگارش یافت و من توانستم از این واقعیت سحر و معجزه ای شگرف طبیعت در آن سخن بگویم.

ولی مفهومی در تراز «گوهر اصیل آدمی» خیلی پیش تر از اشراف یافتن من بر مولیکول دوزیکسی ریبو نوکلئیک اسید (DNA) نردم تشکل نموده بود. این از حسن اتفاق و بخت بلند من و هموطنانم میباشد که آن مفهوم حدوداً غبار آلود بالاخره توسط یافته های بیولوژی مولیکولی و ژنتیک نیز تسجیل و تدقیق و تحکیم گردید.

علی الوصف اینکه امروزه از روند هایی تحت عنوان "فراژنتیک" هم سخن در میان است؛ مگر همچنان تا کنون اجماع دانشمندان جهان در مورد مؤلفه جادویی و سحر و معجزه ای ایجاد گر حیات؛ بر یافته های واتسن و کریک یعنی واقعیتی موسوم به DNA ترکیز و تمرکز دارد. بدون DNA اصلاً حیات قابل تصور نیست؛ چه رسد به اجزا و فروع آن.

اینها فقط نظریات و فرضیه های علمی نیستند؛ مدت هاست که به طریق کاشت DNA در لابراتوار های ویژه؛ موجودات حیه متعددی را شبیه سازی کرده و به دنیا آورده اند. از مهندسی های بیحد و حصر ژنتیکی خاصاً در عرصه نباتات و دام ها و احشام و نیز طب و دارو سازی درین مختصر نمیتوان سخن گفت که همه باز هم به اس اساس DNA باز میگردد.

پس اگر DNA گوهر حیات نیست؛ چه چیزی معرف و بر علاوه مؤلد حیات است؟

خوب کسانی میتوانند به هر دلیلی درین راستا ایراد و اما و اگر مطرح نموده و مثلاً به استناد روند های "فراژنتیک" و غیره چوب لای درز بگذارند. به نظر بنده «فراژنتیک» منجمله اصلاح اشتباهاتی است که از مبالغه ها و پر بهادادن های سطحیون و آسانگیران در مورد اکتشافات ژنتیکی پیش آمده بود!

با معذرت خواهی از صراحت لهجه که برای بیان کاملتر و رسا ساختن عرایض؛ اصلی ضروری است؛ توجه عزیزان را به این حقیقت بنیادی معطوف میدارم که به هر حال؛ گوهر آدمی هم (به مثابه موجود حیه و بیولوژیک) بالاخره؛ همان DNA میباشد و نمیتواند نباشد.

DNA نه تنها تمامی طرح مهندسی موجود زنده را طور کودیک در خود دارد؛ بلکه خود نخستین و اساسی ترین مجری و معمار و عمل آورنده این طرح میباشد؛ منتها فقط قطعه DAN مجرد؛ اصلاً و ابداً به چیزی نمی انجامد یعنی DNA از همان نخستین وهله که بایستی به تکثیر و همانند سازی خویش آغاز نماید تا واپسین مراحل به محیط سرشار از کلیه عناصر و مرکبات و ساختار های ریز و درشت زیستی (بیولوژیک) و زمان - مکان (TIME-SPASE) مناسب؛ ضرورت قطعی و انصراف ناپذیر دارد.

اگر نبود همه این عناصر و ساختار ها و ماحول؛ DNA را به طور کامل محکوم به مرگ و فنا و هیچی و پوچی میسازد؛ کمبودات و ناهنجاری های قسمی آنها به درجات مختلف منجر به اختلالات در پیاده شدن طرح کودیک حیات در عمل میگردد؛ یعنی اینکه موجود حیه؛ نحیف و ناتوان و علیل

... به بار آمده یا محکوم به مرگ زود رس می‌باشد و یا عمر رنجبار و سرشار از عذاب و بدبختی و بیماری را به درجات مختلف سپری مینماید.

جداً به یاد داشتنی است که اگر همچو کمبودات و ناهنجاری‌ها برای نوعی از موجودات حیه پیش آید؛ نتیجه **انقراض نوعی** غالباً تدریجی آن گونه می‌باشد؛ ولی اگر کمبودات و ناهنجاری‌ها در پروسه تکوین و تکامل حیات این و آن فرد یک گونه؛ پیش آید همان افراد آسیب دیده و معیوب و ناقص؛ هستی می‌یابند؛ در حالیکه اکثریت عظیم هموعان شان از کمال و سلامت و شادابی و توانایی‌های بالایی برخوردار اند.

از آنجائیکه DNA بشر؛ چنان جهش نموده که طرح کودیک هندسه حیات بشری را؛ به طور بنیادی از طرح مهندسی سخت قدیم و ملیونها ساله **حیات حیوانی** متفاوت ساخته است؛ به همان اندازه در برابر محیط و فضا حساس تر و تأثیر پذیرتر گردیده است تا جائیکه عده ای را نظر بر این است که این؛ پاشنل آشیل و نقطه ضعف بشر می‌باشد.

گذشته از این؛

اگر به مطالعات علمی پیرامون سیر تکامل نوع بشر که خیلی‌ها هم به برکت یافته‌های باستانشناسی و فوسیل شناسی به دست آمده و هنوز حلقات مفقوده در آنها وجود دارد؛ بپردازیم؛ متوجه میشویم که این سیر خیلی بطی و دارای فراز و نشیب‌های متعدد است تا جائیکه چند و چندین گونه موجوداتی که گام‌هایی به سوی بشر شدن برداشته اند؛ دیر یا زود منقرض گردیده اند و در همانحال گونه‌های دیگر و چه بسا متکاملتر از گونه‌های منقرض شده پا به عرصه گذاشته اند.

ولی حسب یافته‌های وراثتی و ژنتیکی؛ بسیار مشکل است حکم گردد که در هریک از این گونه‌های شبه بشری؛ نیمه بشری و برتر از نیمه بشری؛ DNA دچار جهش‌های تازه به تازه ای شده باشد؛ البته بحث اثرپذیری دیالکتیکی از محیط بیولوژیک و نیز ایکوسیستم؛ بحث دیگر است و لزوماً موتاسیون یا جهش از آن مستفاد نمیشود.

لهذا جهش سازنده و اساسی که روال قدیم ملیونها ساله **اتوماتیسم غریزی** را دچار انقلاب کرده و موجودی را بیرون از این نظام پرت نموده؛ بانیستی در یک «آن» اتفاق افتاده باشد. از آنجا که این موضوع عجالتاً قابل تثبیت علمی بوده نمیتواند؛ لهذا حد اقل برای تسهیل بحث و قابل فهم ساختن سایر جوانب امر؛ آنرا **فرض** میکنیم.

بنابر این **فرضیه**؛ بانیست برای نوع بشر مجموعاً یک **سوپر DAN** قایل شد که علی الوصف منقرض شدن این یا آن گونه در این یا آن محیط جغرافیایی و بنابر این یا آن جبر عدم تطابق با محیط؛ **سوپر DAN** در وجود گونه‌های دیگر؛ موجودیت نوع را حفظ نموده و تکوین و تکامل ارگانیگ و فرا ارگانیگ آنرا مداومت بخشیده تا دوران حاضر رسانیده است!

اما انفصال بشر از نظام اتوماتیسم غریزی که عمده ترین موهبت طبیعت برای موجودات حیه غیر بشری در امر تنازع بقا و پایداری نسل شان بوده و می‌باشد؛ به راستی بدو رویداد هول انگیز و فاجعه آمیز است.

منجمله الکسیس کارل نویسنده کتاب «انسان موجود ناشناخته» در کتاب دیگر خویش که «تفکرات برای زنده گی» نام دارد به این حقیقت ژرف و خطیر میرسد.

به نظر وی که در هر حال آدم کمی نبود؛ با وقوع این تحول عظیم؛ بشر فقط مختار میشود که اشتباه کند. در حالیکه حیوانات تحت ضابطه های اتوماتیسم غریزی؛ مخیر به اشتباه نیستند!

مختار به اشتباه شدن؛ از نظر الکسیس کارل یک مفهوم بسیار پیچیده و ذو جوانب جهانی - تاریخی است؛ چنانکه تقریباً بلافاصله قید میکند: بشر مخیر به اشتباه شد تا به طریق اشتباه تکامل نماید.

لذا غایه مخیر به اشتباه شدن؛ تکامل یافتن است و نه عقب رفتن، در جا زدن و یا نابود گشتن.

اینکه بشر ناگزیر از اشتباه است به علت آنست که از تمامی دورانه های زیست حیوانی؛ چیزی به عنوان منبع معرفت و شناخت فراهم نشده و در دسترس نیست تا حد اقل بشر بتواند با بهره گیری از آن کم از کم یک گام را هم بدون اشتباه یا ریسک اشتباه در راه زنده گانی و تنازع بقا بردارد.

ولی تکامل یافتن به طریق اشتباه؛ بدانمعنی است که راه پیشرفت بشر ناگزیر از همینسو میگذرد. بشر در حدود افراد و آحاد؛ ممکن است در اثر اشتباه اصلاً زنده گانی خود را از دست دهد و یا سلامت خویش را طوری ببازد که دیگر به هیچ چیز قادر نباشد ولی در مقیاس نوعی؛ از اشتباه است که می آموزد؛ صواب را پیدا میکند و بالنتیجه خاصیت ها و قوانین محیط زیستی خود را می شناسد؛ و در اثر شناخت محیط و طبیعت است که تکامل می نماید.

اگر به پیشرفته ترین اندیشه های دیگر نوابغ بشری؛ دقت نمائیم؛ آنان؛ به جای واژه برهنه و دقیق "اشتباه"؛ واژه هایی چون "کار" و یا "اندیشیدن" را میگذارند.

ولی مسلم است که هم "کار" و هم "اندیشه" در بشر اولیه و حتی بشر به طور کل در تاریخ یعنی تا روزگار ما و تا آینده های غیرقابل پیشبینی همراه با اشتباه است. همین امروز با اینکه منابع شناخت نسبی طبیعت و جامعه و روند های تن و روان موجودات زنده و مهمتر از همه خود بشر؛ فراوان تراکم نموده و از طرق گوناگون منجمله به طریق انترنیت؛ - البته بدبختانه نه خالص و بی غل و غش!- فراوان در دسترس است ولی می بینیم اکثریت های عظیم افراد بشر نه میخواهند و نه میتوانند از اینهمه گنجینه های شناخت و معرفت؛ مؤفقا نه بهره بگیرند و در نتیجه اغلب افراد و کتله های بشری همان اشتباهات را تکرار میکنند که گذشتگان مرتکب شده و به اثر آنها متحمل قربانی ها گردیده فقط حاصل تجربی آن: شناخت و علم را به آیندگان میراث گذاشته اند.

نیکوست که درین رابطه وجیزه های شگرفی را با هم بخوانیم:

«فقر؛ چیزی را نداشتن است ولی آن پول نیست.

طلا و غذا نیست.

فقر؛ همان گرد و خاکی است که بر کتاب های فروش نرفته یک کتابفروشی نشسته است.

فقر؛ تیغه های برنده ماشین بازیافت است که روزنامه های برگشتی را خرد میکند.

فقر؛ کتیبه سه هزار ساله است که روی آن یادگاری نوشته اند.

فقر؛ پوست موزی است که از پنجره اتومبیل به خیابان انداخته میشود.

فقر؛ همه جا سر میکشد.

فقر؛ شب را "بی غذا" به سرکردن نیست؛ فقر؛ روز را «بی اندیشه» سرکردن است!

بدینگونه است که نوع بشر؛ با رنج و عذاب بیکران و در بدل اشتباهات و آزمون ها و خطا های لا تعد و لاتفسی به ثروت شناخت و موهبت اندیشیدن و سنجیدن و... دست می یابد که نه تنها میان جمع و جماعتش قابل نقل و گسترش و مبادله است بلکه قابل انتقال نسل پی نسل می باشد و نام عمومی و رسای این ثروت بی سابقه در تمامی تاریخ صدها میلیون ساله حیات؛ - البته همراه با باورها و احلام و اساطیر و عنعنات و رسوم و خرافه ها - **فرهنگ** است.

درین مفهوم تاریخ و اجتماع و خانواده و سیستم های تولید و توزیع و ساختمانها ... و خلاصه هر آنچه به نحوی حاصل دماغ و کار بشریت است؛ جمع می آید. با رویش و پوشش و پیچش این واقعیت کاملاً متباین و متفاوت؛ بر تن و روح بشر؛ او به طرز فرا ژنتیک از عالم حیوانی و قسماً از خود طبیعت جدا میگردد.

تجارب بچه های جنگلی به گویا ترین وجهی مبرهن میسازد که جدا ماندن و دور افتادن از دایره فرهنگ بشری؛ از آدمیزاده گان؛ حیوان درست میکند. و به ویژه آنچه از سن 0 تا 12 ساله گی وقوع می یابد؛ دیگر برگشت ناپذیر است!

از آنجا که درین حالت و نیز در حالات مشابه و نسبتاً مشابه در باصطلاح اجتماعات هم؛ ظاهراً DNA و ارگانیسم بیولوژیک به حال خود است؛ لذا DNA را نمی توانیم به تنهایی و قسم مجرد؛ گوهر بشر صاحب فرهنگ (آدمی - انسان) هم بشناسیم؛ در نتیجه گوهر اصیل آدمی؛ واقعیتی فرا بیولوژیک و فرا ژنتیک میشود و DNA با همه عظمت آن حیثیت شنی را در هسته مرکزی این گوهر پیدا مینماید.

واقعیت عظیم تکاندنده و لرزاننده دیگری را که تجارب بچه های جنگلی عرضه میدارد و جداً الزامی است که تمامی عالم بشری بر آن منهدم شود؛ واقعیت مخوف چگونگی رشد و رسش و به اجتماع پیوستن میلیارد ها کودک است که اگر هم به جنگل ها و درون کنام حیوانات رها نشوند؛ شرایط آدم با فرهنگ شدن شان به معنای مثبت و ایده آل؛ در میان خانواده ها و اقوام و قبایل و ملیت هایشان میسر نیست؛ در حالیکه بچه های جنگلی چندان خطر و ننگ و نفرینی به بشریت متوجه نمیساختند؛ بچه هایی که در جنگل های مستور با پوشش فریبده فرهنگ و اجتماع و تعلیم و تربیت و... استخوان سخت میکنند؛ چه بسا به جانورانی مدلل میگردند که تمامی امکانات فراهم کرده نوع بشر را هم میتوانند برضد آن به کار اندازند؛ سلامت و امنیت و حتی بقای مجموع بشریت را تهدید نمایند کما اینکه تهدید می نمایند.

خشکانیدن این منبع خطرات و بلایا و مصایب بیحد و حصر؛ وظیفه بلاتأخیر مجموعه آحاد و لایه ها و مراتب بشریت است.

اعلامیه ها و کنوانسیون حقوق کودک؛ ارگانیزاسیون های سردرگم و بی حال و شیمه ای مانند صندوق کودکان ملل متحد یونیسف؛ مؤسسه تعلیمی و تربیتی یونسکو؛ انجیو های بحران و دیده بان و مدافع حقوق بشر و چه چه همه همه که البته نظر به هیچ؛ خوب اند؛ ولی بیشتر به درد دفع الوقت و فریب خود و فریب جهانیان میخورند.

اگر بناست بشریت را نجات دهید؛ بانیستی با تمامی دقت و وسواس و علم و هنر و شهامت و فداکاری و برش و قاطعیت و بذل سرمایه و آخرین امکانات فنی و تکنولوژیک؛ کودک بشری را در سرتاسر جهان از چنگ وحوش طبیعی و آدمی نما نجات دهید!

این است پیام مرکزی نمایش گوهر اصیل آدمی به همه و به هریک از افراد بشر!
و این است تعریف و معنا و غایت گوهر اصیل آدمی!